

فهرست

۷	سپاسگزاری.....
۱۱	نقشه‌ها.....
۱۵	بازیگران اصلی.....
۱۹	پیش‌گفتار.....
۲۵	مقدمه: یکشنبه، چهارم نوامبر ۱۹۵۶.....
۲۹	بخش اول: پیش‌درآمد.....
۱۶۵	بخش دوم: انقلاب.....
۳۷۵	بخش سوم: پیامدها.....
۴۰۱	پی‌گفتار.....
۴۱۳	پیوست: بیانیه‌ی شانزده ماده‌ای.....
۴۱۷	یادداشت‌ها.....
۴۴۳	کتاب‌شناسی.....
۴۴۷	نمایه.....

سیاسگزارى

از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، یعنی زمانی که در بوداپست سخن گفتن از انقلاب ۱۹۵۶ جزو خطوط قرمز پررنگ به شمار می‌آمد، بارها به زادگاهم مجارستان سفر کرده‌ام. در آن زمان، با در نظر گرفتن معیارهای زندگی در کشورهای کمونیستی، رژیم حاکم بر این کشور کم و بیش بر مردمانش آسان می‌گرفت و مجارستان را «شادترین سنگر اردوگاه» می‌خواندند. با این همه، حتی در گفت‌وگوهای خانوادگی و در میان مخالفانی که نشریات زیرزمینی منتشر می‌کردند، ۱۹۵۶ موضوعی پرمخاطره بود و به ندرت سخنی از آن به میان می‌آمد و تازه آن هم به نجوا. در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰، یعنی دو سه سالی پیش از فروپاشی کمونیسم، مردم دل و جرئت یافتند بی‌پرده‌تر از پیش درباره‌ی انقلاب صحبت کنند و بدین ترتیب قفل زبان‌ها گشوده شد. در آن روزها، اغلب در کسوت خبرنگار به مجارستان می‌رفتم و پای صحبت آدم‌های زیادی می‌نشستم که در انقلاب مشارکت داشتند و پس از آن نیز در کشور ماندند و حالا روایت‌های شخصی‌شان را برایم بازگو می‌کردند. برخی از آن‌ها امروز دیگر در میان ما نیستند، اما من در این کتاب به وفور از خاطراتشان بهره برده‌ام.

امروزه در بوداپست مردم به ندرت از چهار دهه و نیم سلطه‌ی کمونیسم سخن می‌گویند، دورانی که حتی به اندازه‌ی یک نسل هم از پایان آن فاصله نگرفته‌ایم. نوعی فراموشی جمعی بر کشور سیطره یافته است، خاصه در میان جوانان. مجارها خوش دارند خود را بخشی مدرن و مترقی از اتحادیه‌ی اروپا بدانند. آن‌ها مایل نیستند با کمونیسم غبارگرفته پیوندی داشته باشند، نیز با پدیده‌ی از مُدافتاده‌ای همچون شکست قهرمانانه، حتی اگر در ابعاد عظیم انقلاب ۱۹۵۶ باشد.

با این همه، بسیاری هم تمایل دارند خاطرات آن روزها را مرور کنند. شمار کسانی که خود را به زحمت انداختند تا به من یاری برسانند از حساب بیرون است، اما من در این جا تنها می‌توانم به تعداد اندکی از آن‌ها اشاره کنم. میکلوش هاراستی یکی از

هوشمندترین اشخاصی است که می‌شناسم، صاحب یکی از جامع‌ترین کتابچه‌های راهنما در اروپای مرکزی، شامل اسم و نشانی و شماره‌ی تماس بسیاری افراد. باید اعتراف کنم که بارها بی‌رحمانه به این کتابچه دستبرد زدم و از آن بهره‌گرفتم. اشخاص بسیاری با سخاوتمندی فراوان و قستان را در اختیار من گذاشتند، از جمله ماریا و اشارهی، کارویی ماک، نورا و الکو، کلارا کلمیری، شاندر ژیندئی، لاسلو اورشی، چابا بیکیش، آگنیش گریگی، شاندر واش، یولیا گابور، گریگی پونگراتس، شاندر ریویس، چیلا اشتراپیک، میهای سیلاگی، لاسلو رایک، یانوش رینر و گیزا دورومبی. همچنین شایسته است از تمامی کارکنان «مؤسسه‌ی تاریخ انقلاب ۱۹۵۶» سپاسگزاری کنم که از هیچ کمکی مضایقه نکردند. کاتالین یانوشی اطلاعات جانبی بسیار سودمندی درباره‌ی زندگی خانوادگی پدر بزرگش، ایمره ناج، در اختیارم گذاشت و مرا به دیدن منزل ناج در بوداپست برد، گشت‌وگذاری بسیار دلپذیر. سرلشکر بلا کیرایی منبعی بسیار ارزشمند بود. در مسیر پرشاخ و برگ این پژوهش، کارکنان بخش مدیریت «آرشیو ملی مجارستان» و «کتابخانه‌ی ملی» چراغ راهم بودند و اگر راهنمایی‌شان نبود، چه بسا به بیراهه می‌افتادم.

مایلم از مسئولان کتابخانه‌ی دانشگاه کلمبیا در نیویورک تشکر کنم که به من اجازه دادند به آرشیو فوق‌العاده‌ی باخمتیف دسترسی داشته باشم، مجموعه‌ای حاوی گفت‌وگو با صدها پناهنده‌ی مجار. اغلب این پناهندگان تنها چند روز پس از ترک خانه و کاشانه‌شان در سال ۱۹۵۶ پای این گفت‌وگو نشستند. باز هم در نیویورک، از جون استاین و ربکا مید سپاسگزارم که مرا از آرا و توصیه‌های ناب خود بهره‌مند ساختند. در روسیه، آرشیو ریاست جمهوری و آرشیو وزارت خارجه بسیار به کارم آمدند. به لطف آن‌ها توانستم به اطلاعاتی درباره‌ی وقایع سال ۱۹۵۶ دست پیدا کنم که صرفاً پس از فروپاشی اتحاد شوروی در دسترس قرار گرفته بودند.

در لندن، سایمون سیبگ نمونه‌فیوره دین بسیاری به گردن من دارد. او بود که مرا به نوشتن این کتاب برانگیخت و در طول نگارش آن نیز هرگز کمک‌ها و توصیه‌هایش را از من دریغ نکرد و یاری‌ام رساند تا آن را به پایان برسانم. به‌راستی که نمونه‌فیوره حامی وفادار من بوده است و عمیقاً از او سپاسگزارم. بسیاری از پناهندگان مجار در بریتانیا، که در سال ۱۹۵۶ جلائی وطن کرده بودند، با سخاوت شگفت‌انگیزی وقت خود را در اختیار من گذاشتند، خصوصاً استیون ویزینسئی و ماتیاش و ایلونا شارکوزی. کوچک‌ترین جزئیات خاطرات آن‌ها از سال ۱۹۵۶ نیز در نظرشان بی‌اهمیت نمی‌نمود.

همچنین مایلم از کسانی تشکر کنم که با نظراتشان به یاری ام آمدند و سرنخ‌هایی حیاتی به دستم دادند، از جمله کاتالین بوگایی، پیتر اونوین، ایشتوان دینش، اندرو رابرتز، جورج شافلین، آماندا شبشتین و گیزلا دورومبی. پیرس دیکسون با نهایت گشاده‌دستی خاطرات شخصی پدرش، سِر پیرسون دیکسون، را در اختیارم گذاشت. کارمندان کتابخانه‌ی بریتانیا، کتابخانه‌ی لندن و کتابخانه‌ی بادلیان آکسفورد نیز همواره به من کمک کردند.

در این جا می‌خواهم از سه کتاب نام ببرم که خود را وامدارشان می‌دانم، زیرا به انحای گوناگون الهام‌بخش من بودند و بر درک و دریافتم افزودند: زندگی‌نامه‌ی ایمره ناج، به قلم یانوش رینر؛ انقلاب مجارستان، اصلاحات، طغیان و سرکوب، به قلم گیورگ لیتوان؛ و بالاخره خاطرات سرلشکر روس، یوگنی مالاشنکو.

هرگاه احساس دلسردی وجودم را فرامی‌گرفت، کارگزارم جورجینا کاپل به من روحیه می‌بخشید. ایان تروین، ویراستار دانشمندم در مؤسسه‌ی انتشاراتی «ویدنفلد و نیکلسون»، پیوسته به من قوت قلب می‌داد و دستیار او، آنا هروی، نیز بی‌اندازه یاری‌ام کرد. لیندن لاوسون، نسخه‌پرداز کتاب، با شور و شوق بسیار و مهارت فراوان کار را پیش می‌برد.

از خواهرم جودیت مینارد به خاطر مطالبی که برایم ترجمه کرد سپاسگزارم. به‌علاوه، او و برادرم جان والکو مرا رهین منت خویش ساختند و خاطراتشان از روزهای انقلاب را برایم بازگو کردند، خاطراتی که پس از قریب به پنجاه سال هنوز روشن و زنده‌اند. پیتر، پل، جین و وندی دیگوری پیوسته حامی و پشتیبان تمام عیار من بوده‌اند.

به‌راستی نمی‌دانم چگونه از جسیکا پالی تشکر کنم که حق مطلب ادا شود. همین قدر بگویم که اگر او نبود، این کتاب هرگز نوشته نمی‌شد. جسیکا با آن علاقه‌ی پرشور به مسائل اروپای مرکزی و با تکیه بر نظرات راهبردی و ذهن منظم خود موشکافانه دستنوشته‌ی مرا بررسی کرد و اصلاحات بی‌شماری را پیشنهاد داد. اگر جایی پای منطق استدلال‌هایم می‌لنگید، او بلافاصله بر آن انگشت می‌گذاشت، گاه حتی پیش از آن‌که مطلبم را بر کاغذ بیاورم. تشویق‌های مهرآمیز او همواره به من انگیزه می‌بخشید تا سخت‌تر کار کنم. در ایامی که این کتاب را می‌نوشتم، فکر و ذکرم سال ۱۹۵۶ بود و بس، پس لابد زندگی با من بسیار دشوار بوده است. حقیقتاً نمی‌دانم جس چطور از پس این کار برمی‌آمد. فقط این را می‌دانم که تا ابد مدیون او خواهم بود.

بازیگران اصلی

ایشخوان بیبو (۱۹۱۱-۱۹۷۹)؛ وزیر کشور آخرین کابینه‌ی ایمره ناج که دوران وزارتش فقط یک روز طول کشید. در روز چهارم نوامبر سال ۱۹۵۶ که نیروهای شوروی به ساختمان مجلس حمله کردند، تنها وزیری بود که حاضر به فرار نشد. یکی از اثرگذارترین متفکران سیاسی مجارستان. در محاکمه‌ی سال ۱۹۵۶ به حبس ابد محکوم شد، اما با عفو عمومی سال ۱۹۶۳ از زندان بیرون آمد.

یوژف دوداش (۱۹۱۲-۱۹۵۷)؛ رهبر انقلابی‌ای که گروه رزمندگان‌ش در جریان قیام چندین ساختمان راهبردی را به تصرف خود درآوردند. او یکی از اولین رهبران قیام بود که در ژانویه‌ی ۱۹۵۷ اعدام شد.

ارنوگرو (۱۸۸۹-۱۹۸۰)؛ از اواسط دهه‌ی ۱۹۲۰، به مدت دو دهه در اتحاد شوروی در تبعید بود و از مأموران بلندپایه‌ی کا.گ.ب. به حساب می‌آمد. پس از «آزادسازی» مجارستان، در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۶ دومین مقام بلندمرتبه‌ی حزب کمونیست مجارستان را در اختیار داشت. در ژوئیه‌ی ۱۹۵۶ مقام رهبری حزب را به دست آورد، اما مقامات شوروی در دومین روز انقلاب برکنارش کردند. تا سال ۱۹۶۱ در شوروی در تبعید به سر برد، سپس به مجارستان بازگشت و هرازگاه به کار مترجمی پرداخت.

آندراش هگدوش (۱۹۲۲-۱۹۹۹)؛ نخست‌وزیر مجارستان از ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۶. در بیست و هشتم اکتبر ۱۹۵۶ و در گرماگرم انقلاب به شوروی گریخت. در سال ۱۹۵۸ به مجارستان بازگشت و به تدریس جامعه‌شناسی مشغول شد.

یانوش کادار (۱۹۱۲-۱۹۸۹)؛ وزیر کشور راکوشی از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۱. سال‌های ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۴ را در زندان گذراند. در بیست و پنجم اکتبر ۱۹۵۶ به دولت انقلابی ایمره ناج پیوست، اما هفت روز بعد، یعنی در اول نوامبر، علیه آن موضع گرفت. نیروهای شوروی، پس از سرکوب انقلاب، او را به مقام رهبری مجارستان منصوب کردند و تا سال ۱۹۸۸ در مقام رهبری حزب باقی ماند.

بلاکیرایی (۱۹۱۲-۲۰۰۹)؛ ژنرال ارتش که در سال ۱۹۵۲ و در جریان محاکمه‌های نمایشی به حبس ابد محکوم شد. در سپتامبر ۱۹۵۶ از زندان رهایی یافت و در اکتبر همان سال به مقام فرمانده نیروهای مسلح انقلابی مجارستان رسید. او که مسئولیت دفاع از بوداپست را به عهده داشت، پس از تهاجم نیروهای شوروی در نوامبر ۱۹۵۶ به غرب گریخت و غیباً به مرگ محکوم شد. در کالج بروکلین در نیویورک تاریخ درس می‌داد. در سال ۱۹۸۹ به مجارستان بازگشت و در سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۴ عضو مستقل مجلس بود.

شاندرورکوپاچی (۱۹۲۲-۲۰۰۱)؛ رئیس پلیس بوداپست از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۶. همراه با ایمره ناج در جایگاه یکی از سردمداران انقلاب محاکمه و به حبس ابد محکوم شد. در سال ۱۹۶۳ با عفو عمومی آزاد شد و به کانادا مهاجرت کرد. او به مدت بیست سال در تورنتو به شغل برقکاری مشغول بود. در سال ۱۹۸۹ به مجارستان بازگشت.

گیزالوشونتسی (۱۹۱۷-۱۹۵۷)؛ روزنامه‌نگار و صمیمی‌ترین دوست و نزدیک‌ترین مشاور ایمره ناج. در جریان تصفیه‌های راکوشی، زندانی و شکنجه شد. در چهارم نوامبر، همراه با ناج در سفارت یوگسلاوی پناه جست و همراه او دستگیر شد و به زندان افتاد. در روز بیست و یکم دسامبر ۱۹۵۷ و در حالی که اعتصاب غذا کرده بود، بر اثر خوراندن اجباری غذا در زندان مرکزی بوداپست درگذشت.

پال ماتیر (۱۹۱۷-۱۹۵۸)؛ از فرماندهان ارتش مجارستان و فرمانده سنگرهای اصلی انقلاب. با حکم ایمره ناج ترفیع گرفت و به مقام سرلشکری و وزارت دفاع رسید. برای مذاکره با مقامات شوروی اعزام شد، اما مأموران کا.گ.ب. در روز سوم نوامبر ۱۹۵۶ او را ربودند. با ایمره ناج محاکمه و در شانزدهم ژوئن ۱۹۵۸ اعدام شد.

کاردینال یوزف میندستسی (۱۸۹۲-۱۹۷۵)؛ اسقف اعظم کاتولیک‌های مجارستان. در جریان دادگاه‌های نمایشی سال ۱۹۴۹ به حبس ابد محکوم شد. در سی و یکم اکتبر ۱۹۵۶ و در ایام انقلاب از زندان نجات یافت. روز چهارم نوامبر، در زمان تهاجم نیروهای شوروی، به کنسولگری امریکا پناه برد و تا سال ۱۹۷۱ همان‌جا ماند.

ایمره ناج (۱۸۹۶-۱۹۵۸)؛ نخست‌وزیر مجارستان از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۵ و سپس از بیست و چهارم اکتبر ۱۹۵۶ تا چهارم نوامبر همان سال. رهبر سیاسی انقلاب مجارستان. نیروهای شوروی پس از سرکوب انقلاب او را ربودند و به رومانی تبعید کردند. در سال ۱۹۵۷ دستگیر و به مجارستان برگردانده شد. یک سال بعد، او را مخفیانه محاکمه کردند و در روز شانزدهم ژوئن ۱۹۵۸ به دار آویختند.

ماتیاش راکوشی (۱۸۹۲-۱۹۷۱)؛ رهبر مهاجران مجار در اتحاد شوروی از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴ و دبیرکل حزب کمونیست مجارستان از ۱۹۴۵ تا ژوئیه ۱۹۵۶. به حکم روس‌ها از مقام خود خلع شد و باقی عمر را در قرقیزستان گذراند. در سال ۱۹۷۰، به شرط تعهد به عدم دخالت در امور سیاسی، اجازه یافت به مجارستان بازگردد. راکوشی از دادن این تعهد سر باز زد. پیکر او را از شوروی به مجارستان بازگرداندند و در بوداپست دفن کردند.

یانوش سابو (ملقب به «عمو») (۱۸۹۷-۱۹۵۷)؛ راننده‌ی کامیون و سرشناس‌ترین فرمانده شورشیان. رهبر یکی از گروه‌های مسلح اصلی مبارزان آزادی. در زمان تلاش برای گریز به غرب دستگیر و در ژانویه ۱۹۵۷ به دار آویخته شد.

آنیلا سیگتی (۱۹۱۲-۱۹۵۷)؛ یکی از رهبران اصلی انقلاب در خارج از بوداپست. رهبر شورای انقلابی در شهر بزرگ دیور در غرب مجارستان. پس از ناکامی انقلاب، در اوت ۱۹۵۷ و چند روز پیش از شروع محاکمه‌اش خودکشی کرد.

یوژف سیلاگی (۱۹۱۷-۱۹۵۷)؛ سرهنگ شهربانی در بوداپست و سپس رهبر مخالفان راکوشی. در ایام انقلاب، منشی ایمره ناج بود. در سال ۱۹۵۷ محاکمه و به دار آویخته شد.

زولتان تیلدی (۱۸۸۹-۱۹۶۱)؛ رئیس‌جمهور مجارستان از ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۸. سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۶ را در حصر خانگی گذراند. معاون نخست‌وزیر ایمره ناج و معتمد نزدیک او بود. در نوامبر ۱۹۵۶ دستگیر و به شش سال زندان محکوم شد. در سال ۱۹۵۹ حکم اختصاصی عفو عمومی‌اش صادر شد و از زندان بیرون آمد.

پیش‌گفتار

حتی امروز هم که بوداپست به پایتخت پرجنب‌وجوش و مدرن یکی از کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپا بدل شده، دیوارهای برخی از ساختمان‌های دولتی و مجتمع‌های مسکونی بزرگ آن از جای گلوله سوراخ‌سوراخ است. این رد گلوله‌ها به‌عمد باقی مانده‌اند تا برای مجارها و نیز گردشگران یادآور تراژدی پنجاه‌ساله‌ای باشند که همواره الهام‌بخش ستیزه‌گران با استبداد خواهد بود. انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان.

این کتاب قصه‌ی یک شکست قهرمانانه است، حکایت شجاعتی حیرت‌انگیز در راه آرمانی نافرجام و داستان خشونت‌ی سنگدلانه. مردم کشوری کوچک، مسلح به سلاح‌هایی در حد تفنگ و بمب‌های آتشزا، آن‌قدر اراده و جسارت داشتند تا علیه یکی از ابرقدرت‌های جهان به پا خیزند. عزم پرشور مردم مجارستان برای مقاومت در برابر نیروهای شوروی مایه‌ی حیرت جهانیان شد. در سراسر جهان غرب، مردمی از هر طبقه و مرام مجذوب سرنوشت مجارستان شدند. به مدت چند روز و جد‌آمیز، به شکلی معجزه‌آسا چنین به نظر رسید که انقلابیون حتی ممکن است به پیروزی هم برسند. اما ناگهان واقعیت چهره‌ی تلخ خود را به نمایش گذاشت. نیروهای شوروی با قدرتی مقاومت‌ناپذیر به تجاوزی نظامی دست زدند. مقاومت مردم مجارستان با خشونت‌ی درنده‌خویانه درهم کوفته شد، از پایتخت جز ویرانه‌ای به‌جا نماند، هزاران نفر از مردم جان خود را از دست دادند و کشور به مدت سه دهه در اشغال مهاجمان باقی ماند.

این انقلاب لحظه‌ی سرنوشت‌سازی در تاریخ جنگ سرد بود، زمانی که اتحاد شوروی بدون هیچ شک و تردیدی ثابت کرد برای حفظ امپراتوری خود از توسل به هیچ اقدام و حشیانه‌ای رویگردان نیست. غرب هم رضایت داد که چنین اقداماتی صورت گیرد. جهان آزاد با وحشت و نیز همدلی با مردم مجارستان شاهد

آن بود که تانک‌های روس چگونگی بخش‌هایی از بوداپست را که زمانی جلوه‌ی بسیار زیبایی داشت به مشتی خاک و سنگ بدل کردند. اما رهبران غربی هیچ‌گامی برنداشتند.

از زمان فروپاشی کمونیسم، انبوهی از اسناد و مدارک جدید درباره‌ی این قیام^۱ پدیدار شده‌اند. هرچه بر دانسته‌های خود می‌افزاییم، چهره‌ی مجارستان در مقام آوردگاه نبرد عظیم شرق و غرب در نیمه‌ی دوم قرن بیستم وضوح بیش‌تری می‌یابد. مجارستان بازبچه‌ای بود به تنگی درافتاده میان قدرت‌های بزرگ. سرنوشت آن در سال ۱۹۵۶ و در خیابان‌های بوداپست به دست قهرمانان و شروران و حقه‌بازانی که در این کتاب حضور خواهند یافت رقم نخورد، بلکه تمام آن تصمیم‌های سرنوشت‌ساز را قدرقدرتان مسکو و واشینگتن گرفتند. به همین سبب، صحنه‌ی رخدادهای این کتاب دائماً از مجارستان به اتحاد شوروی و ایالات متحده تغییر می‌کند.

اسناد نویافته در روسیه نظرات قدیمی در باب رویکرد رهبران شوروی در مواجهه با مجارستان ۵۶ را روشن‌تر می‌سازد. میراث‌داران استالین، که با هم رقابت سختی داشتند، چند روزی دچار تردید و تزلزل شدند و به نحو غافلگیرکننده‌ای اعتماد به نفسشان را از دست دادند، اما سرانجام به خود آمدند و همان قساوت سبعمانه‌ای را که از خود کامگان انتظار می‌رود به نمایش گذاشتند. شیوه‌هایی که آن‌ها در بوداپست به کار بستند و حشियانه بود. تزارهای سرخ کرملین همان رفتاری را برگزیدند که همه‌ی امپریالیست‌های نمونه، از عصر قیصران به این سو، همواره در پیش گرفته‌اند. آن‌ها نیز کوشیدند تا حد امکان هرآنچه را که داشتند در چنگ خود نگاه دارند. سردمداران شوروی نه احمق بودند و نه اسیر توهمات بسیار. آن‌ها با روشنی تمام درک می‌کردند که کمونیسم چقدر منقور است و جایگاه روس‌ها در اروپای شرقی تا چه حد نازل. آن بنایی که از زمان جنگ ساخته بودند، آن ساختار یکپارچه و عظیم قدرت، به نحو مهیبی استوار به نظر می‌رسید، اما کرملین نشینان سالمند آن قدری بصیرت داشتند که دریابند کل این امپراتوری می‌تواند ظرف چند روز فرو بپاشد و این درست همان اتفاقی است که سی و سه سال پس از انقلاب

۱. کتاب‌های بسیاری در پاسخ به این سؤال نوشته شده‌اند که آیا رویدادهای سال ۱۹۵۶ در مجارستان یک انقلاب بود یا قیام. مجارها خود اصرار دارند که گرچه آن رخداد دوام چندانی نداشت، به‌رحال یک انقلاب به حساب می‌آید. من نیز مایلیم این نظر را بپذیرم. تا مدتی کوتاه، به‌راستی چنین به نظر می‌آمد که آن رخداد همه‌چیز را دگرگون کرده است. اما دو اصطلاح قیام و انقلاب الزاماً یکدیگر را نفی نمی‌کنند و از همین رو من نیز در سراسر کتاب هر دو آن‌ها را به کار برده‌ام. (نویسنده)

مجارستان رخ داد. اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۹ علاقه‌اش به حفظ کشورهای اقماری در اروپا را از دست داده بود، حال آن‌که در سال ۱۹۵۶ حفظ دستاوردهای توسعه‌طلبانه‌اش اولویتی ملی و ایدئولوژیک به شمار می‌آمد. روس‌ها ابداً قصد نداشتند اجازه دهند که هیچ‌کدام از کشورهای اقماری‌شان «اردوگاه سوسیالیسم» را ترک کند. از دید نیکیتا خروشچف و دیگر سلاطین حزب کمونیست در مسکو، آنان در بوداپست اقدام «درست» یا دست‌کم قابل پیش‌بینی را انجام دادند و به قیمت خون مردم زمان خریدند، بهایی بسیار هنگفت.

درباره‌ی نقش ایالات متحده در رویدادهای سال ۱۹۵۶ اسناد جدید حتی از این هم روشن‌ترند. امریکایی‌ها در جنگ سرد «پیروز» شدند و ناگزیر دیدگاه خود را بر شیوه‌ی نگارش تاریخ آن حاکم کردند. امروزه رئیس‌جمهور دوایت آیزنهاور، نظامی و سیاست‌پیشه‌ی پرآوازه، و جان فاستر دالس، وزیر خارجه‌ی عبوس او، در امریکا محترم شمرده می‌شوند. اما آن‌ها از ماجرای انقلاب مجارستان چندان سربلند بیرون نیامدند. این واقعه هم‌زمان شده بود با آخرین هفته‌ی مبارزات انتخاباتی و تلاش آیزنهاور برای ماندن در کاخ سفید و نیز بحران کانال سوئز. در آن مقطع، آیزنهاور مصر را مهم‌تر از مجارستان می‌دانست و این تصمیمی ناگزیر و البته منطقی به نظر می‌رسید. اما آنچه آدمی را سردرگم می‌کند دورویی سیاست‌دولت او پیش از آغاز قیام در مجارستان است. در تمام دوران ریاست‌جمهوری آیزنهاور، وردست‌ها و مبلغ‌بانی‌های او با شور و هیجان ستیزه‌جویانه‌ای از «آزادسازی اسیران» پشت پرده‌ی آهنین و «عقب‌راندن» کمونیسم سخن می‌گفتند. سازمان سیا میلیون‌ها دلار برای پخش تبلیغات خرج کرد تا مزده‌ی گسترش دموکراسی بدهد. تردیدی نیست که مجارها به قیام تشویق شده بودند، اما درست هنگامی که انقلابیون به کمک نیاز داشتند، مقامات واشینگتن از خود سلب مسئولیت کردند و مجارها به حال خود رها شدند. می‌گفتند جنگجویان تندر و اردوگاه امریکا در جنگ سرد حاضرند تا آخرین قطره‌ی خون مردم مجارستان با کمونیسم نبرد کنند، گفته‌ای سخت اغراق‌آمیز که یکی از مبارزان راه آزادی در بوداپست نیز آن را بر زبان آورد. اما در سال ۱۹۵۶ بسیاری از مجارها احساس می‌کردند امریکایی‌ها به آن‌ها خیانت کرده‌اند.

دلیل این سیاست بسیار روشن است. شهرت و اعتبار ریچارد نیکسون، که نقش گذرایی در این نمایش دارد، در دوران پس‌واترگیت در معرض ارزیابی دوباره و بنیادینی قرار گرفته و نمود مثبت‌تری یافته است. او در سال ۱۹۵۶ معاون رئیس‌جمهور

و طراح یکی از مصادیق تکان‌دهنده‌ی سیاست واقعی^۱ بود. نیکسون در جریان نشستی در کاخ سفید، آن هم سه ماه پیش از آغاز انقلاب مجارستان، گفته بود که از منظر امریکا و از لحاظ روابط عمومی هیچ بد نخواهد بود «اگر اتحاد شوروی مشت آهنین خود را یک بار دیگر بر سر کشورهای بلوک شرق فرود آورد».

نیروهای روسی که شهروندان مجار را قتل عام کردند به فرمان قاتلان کرملین نشین اعزام شده بودند و نباید امریکا را در این ماجرا مقصر دانست. با این همه، در آن زمان برخی چهره‌های سرشناس واشینگتن از نحوه‌ی برخورد دولت وقت با بحران مجارستان رضایت نداشتند و می‌گفتند دستگاه حاکم در قبال این تراژدی بیش از آنچه پذیرفته بود مسئولیت داشت. پرسش‌هایی که در آن زمان مطرح شده و بی‌پاسخ مانده بودند هنوز هم ارزش مطرح شدن دارند. ایالات متحده در «طرف درست» نبرد بزرگ دهه‌ی پنجاه ایستاده بود، در نتیجه از رهبر جهان آزاد انتظار صداقت و شرافت و شایستگی بسیار بیش‌تری می‌رفت تا از یکی از بدترین حکومت‌های خودکامه‌ی تاریخ.

یکی از دیگر مضامین جنگ سرد که جذابیت ماندگار خود را همچنان حفظ کرده است نیز در این داستان نقش مهمی بازی می‌کند - جاسوسی. شرق و غرب مبالغ کلانی خرج شبکه‌های اطلاعاتی خود کردند و چنین به نظر می‌رسید که جاسوسان سخت سرگرم کار هستند. با این همه، مایه‌ی حیرت است که چگونه تمام این سازمان‌های جاسوسی از اتفاقاتی که واقعاً در کشورهای اقماری می‌گذشت غافل بودند. روس‌ها، به‌رغم ضرباتی که در مناطق دیگر به آنان وارد آمده بود، ابتدا نگران مجارستان نبودند. نه سیا، نه ام‌آی‌سیکس و نه هیچ سازمان جاسوسی غربی دیگری پیش‌بینی نمی‌کرد که در سال ۱۹۵۶ آشوبی جدی در مجارستان رخ دهد، چه رسد به خشن‌ترین شورش ممکن علیه سلطه‌ی شوروی در اروپا، آتشی که به‌زودی از زیر خاکستر سر برمی‌آورد.

اما چرا مجارستان و چرا سال ۱۹۵۶؟ آشکارترین دلیل این است که مجارستان در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ زیر فشار سرکوبگرترین نظام دیکتاتوری در بلوک شرق روزگار

۱. Realpolitik: ادراکی از سیاست یا دیپلماسی که به جای تکیه بر قضایای ساده‌ی ایدئولوژیک یا اصول اخلاقی، بر پایه‌ی شرایط و عوامل موجود شکل می‌گیرد. این رویکرد را عمل‌گرایی در سیاست نیز می‌نامند. اصطلاح سیاست واقعی واژه‌ای آلمانی است که نخستین بار لودویگ فن روشاو، نویسنده و سیاستمدار سده‌ی نوزدهمی، آن را به کار برده است. م.

می‌گذرانند. ماتپاش را کوشی، حاکم مستبد مجارستان، هشت سال بر سریر قدرت باقی ماند. او را می‌توان در هیولای وشی با مرشد بزرگش استالین یا مائو مقایسه کرد. به گفته‌ی دو توکویل، نظام‌های دیکتاتوری درست در زمانی که دست به اصلاحات می‌زنند از همیشه آسیب‌پذیرترند. طرفه آن‌که نظام حاکم بر مجارستان در سال ۱۹۵۶ خود را غرق آرامش و فراغت می‌دید و همین آسودگی کافی بود تا خشم و انزجار جای وحشت را بگیرد و به اثرگذارترین عامل برانگیزنده در حیات سیاسی کشور بدل شود. در عین حال و مهم‌تر از همه، مردم مجارستان به لحاظ فرهنگی و تاریخی و زبانی خود را متفاوت از دیگر ملت‌های بلوک شرق می‌دانستند. پس از پایان جنگ، در تمام کشورهای اقماری نفرت از اتحاد شوروی موج می‌زد، زیرا روس‌ها آن‌ها را به چشم مستعمره می‌دیدند و به همان سیاق با آن کشورها رفتار می‌کردند. اما در هیچ کشوری این نفرت به اندازه‌ی مجارستان شدت و ژرفا نداشت. مجارستان کشوری شکست‌خورده بود و همچون دشمن با آن رفتار می‌شد و همین امر تأثیر روانشناختی حیاتی‌ای بر آن به جا می‌گذاشت. در جنگ جهانی دوم، مجارستان که تحت سلطه‌ی یک دیکتاتور فاشیست اداره می‌شد، برخلاف لهستان یا چکسلواکی، به خاک اتحاد شوروی حمله برده بود. این سابقه بخش عمده‌ی درنده‌خویی و رذالت بی‌حد و حصری را توضیح می‌دهد که دو طرف طی آن دوازده روز پاییزی از خود به نمایش گذاشتند.

تلفظ اسامی مجارستانی می‌تواند برای کسانی که با این زبان آشنایی ندارند بسیار گیج‌کننده و دشوار باشد. از جمله باید به نام ایمره ناج^۱ اشاره کرد، یکی از شخصیت‌های اصلی داستان سال ۱۹۵۶. او رهبر این انقلاب شناخته شد، به مرگی بسیار پرافتخار و دلیرانه بر چوبه‌ی دار جان سپرد و به نام شهید آرمان آزادی مقام سخت محترمی یافت. اما ظرف چند سال اخیر نقش او در این داستان در مجارستان تغییر غریبی کرده است. رفتارهای او بار دیگر در ترازوی داوری قرار گرفته و این بار کفه اندکی به ضررش سنگینی می‌کند. مرگ ناج درخشان‌تر از زندگی‌اش بود. برخی مدارک نشان می‌دهند که او در اوج تصفیه‌های مسکو در دهه‌ی ۱۹۳۰ مأمور کا.گ.ب. بوده است. امروزه مردم مجارستان همچنان او را مرد بسیار محترمی می‌دانند، اما نه در مقام رهبری سیاسی.

۱. ناج یعنی «بزرگ»، یکی از رایج‌ترین نام‌ها در مجارستان. در زبان مجاری، ابتدا نام خانوادگی و سپس نام کوچک شخص می‌آید. در نتیجه، باید نام او را به صورت «ناج ایمره» نوشت. اما حفظ سنت مجاری احتمالاً خوانندگان غیرمجار را سردرگم خواهد کرد، بنابراین در این کتاب به شیوه‌ی رایج بین‌المللی عمل کرده و ابتدا اسم کوچک و سپس نام خانوادگی را آورده‌ام. (نویسنده)

به محض آن‌که ناچ در انقلاب نقش بنیادینی به عهده گرفت، فرجام تراژیکش ناگزیر به نظر می‌رسید.

در عوض، یانوش کاردار به انقلاب خیانت کرد، به لطف روس‌ها و در مقام آلت دست آن‌ها در مجارستان به قدرت رسید و تضمین کرد که ناچ به دار آویخته شود. او به مدت سی و دو سال بر سر کار ماند و در اغلب این دوران چهره‌ای حقیقتاً محبوب و ستوده شده بود. در نظرسنجی سال ۲۰۰۳ در بوداپست برای انتخاب محبوب‌ترین چهره‌های تاریخی در مجارستان، او در مقام دوم جای گرفت، حال آن‌که ایمره ناچ با فاصله‌ی زیادی پایین‌تر از او قرار داشت.

واژه‌ی معادل انقلاب در زبان مجارستانی «فوررادالوم» است، به معنای لغوی «جوش و خروش توده‌ها». این درست همان چیزی است که در اکتبر سال ۱۹۵۶ در بوداپست رخ داد. نشانه‌ی بارز این انقلاب عبارت بود از آرمانگرایی و هیجان نفس‌گیر و نیز خشونت و سردرگمی مفراط. گاه درست روشن نبود چه کسی با چه کسی و برای دستیابی به چه هدفی می‌جنگد. برخی تصاویر، که نوعاً به شکل عکس‌هایی سیاه و سفید و دانه‌دانه شده در یادها مانده‌اند، حتی امروزه هم پشت آدمی را می‌لرزاند: آتشبارهای روس که هر جنبنده‌ای را در آن سوی دانوب به رگبار می‌بندند؛ تماشاگران انبوه اعدام، گردآمده به دور شهروندان مسلحی که در یک چشم به هم‌زدن حکم عدالت را بر جاسوسان پلیس جاری می‌کنند؛ و کودکان ده دوازده ساله‌ای که به کارزار تانک‌ها می‌روند. همواره خاطم مشوش می‌شود آن‌گاه که این نوجوانان را — و نیز بزرگسالانی را که آنان را مسلح کرده و به خیابان فرستاده بودند — قهرمانانی انقلابی می‌خوانند و به آن‌ها درود می‌فرستند.

مادرم اغلب همراه با جمع دوستان بوداپستی خود به بحث در این باره می‌پرداخت. آیا ممکن بود انقلاب پیروز شود؟ آیا واقعاً ضرورت داشت که دو هزار و پانصد مجار در نبردی چنین نابرابر جان خود را از دست بدهند؟ آیا انقلاب مجارستان، چنان‌که مردم این کشور دوست دارند بگویند، «یک پیروزی در عین شکست» بود؟ من با داستان سال ۵۶ بزرگ شدم و این داستان همواره با من بوده است، از همان زمان که کودک خردسالی بیش نبودم و همراه خانواده‌ام مجارستان را به قصد پناهندگی ترک کردم. من نیز، از زمانی که به یاد می‌آورم، همان پرسش‌هایی را بر زبان داشته‌ام که مادرم مطرح می‌کرد، پرسش‌هایی درباره‌ی انقلابی که سرنوشت ما را دگرگون ساخت.

مقدمه

یکشنبه، چهارم نوامبر ۱۹۵۶

ساعت شش و نیم صبح، در دفتر خبرگزاری آسوشیتدپرس در وین، مجموعه‌ای از پیام‌های تلکس از بوداپست دریافت شد. این پیام‌ها از دفتر روزنامه‌ی مجارستانی خلق آزاد و به شکل اضطراری فرستاده می‌شدند، اما مفادشان مطالبی نبود که گزارشگران عادی می‌فرستند. آن‌ها را مرد جوانی ارسال می‌کرد که در یک دست اسلحه‌ای داشت و با انگشتان دست دیگر به صفحه کلید ضربه می‌زد، ایستاده به تماشای درهم‌شکستن امیدهای کم‌سوییش به آزادی.

نیروهای شوروی از اولین ساعات بامداد حملات خود را به بوداپست و مردم ما آغاز کرده‌اند...

لطفاً تمام جهان را از این حمله‌ی خائنانه علیه تلاش ما برای دستیابی به آزادی آگاه کنید...

نیروهای ما درگیر جنگ شده‌اند.

کمک! کمک! کمک!

کمک! کمک! کمک!

در نزدیکی این ساختمان، مردم تراموایی را چپه کرده‌اند و پشت آن سنگر گرفته‌اند. در داخل ساختمان، جوانان مشغول ساختن کوکتل مولوتف و نارنجکند تا به جنگ تانک‌ها بروند. ما ساکتیم، اما سکوتمان از سر ترس نیست. این اخبار را به تمام جهان مخابره کنید و بگویید که جهان باید این تجاوز را محکوم کند.

خط نبرد به چند قدمی مان رسیده است و به اندازه‌ی کافی مسلسل سبک نداریم. نمی‌دانم تا کی می‌توانیم مقاومت کنیم. جوانان مشغول تهیه‌ی نارنجک‌های دستی‌اند. صدای انفجار توپ‌های سنگین در همین نزدیکی به گوش می‌رسد و جت‌ها در آسمان بالای سرمان می‌غرند...